داستان بَردِیَه و گاؤماتَه

کامبوجیه در سال ۵۲۲ پ‌م به‌هنگام بازگشت از مصر به‌طور ناگهانی در نزدیکی دمشق درگذشت. پس از او یک جوان هخامنشی به‌نام داریوش پسر ویشت‌اَسپَه و شوهرِ هوتاووسَه دختر کوروش بزرگ که از افسران بلندپایهٔ همراه کام‌بوجیه بود سپاهیان را برداشت و شتابان به‌ایران برگشت سپس به‌سلطنت نشست.

داستانِ این رخداد را داریوش بزرگ برای ما گزارش کرده است، و تاریخ‌نگاران یونانی نیز روایتِ او را شنیده و بازنویسی کرده‌اند. شمه‌ئی از این داستان را داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بغستان (که اکنون بیستون نامند) شرح داده ولی موارد مبهم و نارسای بسیاری را در آن به‌جا گذاشته است که ازجملهٔ آنها مرگ ناگهانی و نابه‌هنگام کام‌بوجیه است که به‌درستی معلوم نیست به‌چه علت بوده است.

در نوشتهٔ داریوش بزرگ آمده که کام‌بوجیه به‌هنگام عزیمت به‌مصر برادرش بردِیَه را مخفیانه سربه‌نیست کرده و به‌دروغ شایع کرده بود که او زنده و نائب او است. پس از آن مغی به‌نام گاؤماتَه که شباهت بسیار نزدیکی به‌بردِیَه داشت، چون از موضوعِ سربه‌نیست شدن بردِیَه آگاه بود، در غیاب کام‌بوجیه از ایران خویشتن را بردِیَه خوانده به‌سلطنت نشست و کام‌بوجیه را مخلوع اعلام کرد و سلطنت را از خاندان هخامنشی بیرون برد. در این میان کام‌بوجیه به‌مرگِ خودش درگذشت. گاؤماتَه‌ی مغ که اکنون شاه ایران شده بود همهٔ کسانی که احتمال می‌داد او را بشناسند و امرش را افشا کنند را از میان برداشت و چنان ارعابی در کشور برقرار کرد که کسی جرأت نمی‌کرد با او مخالفتی نشان دهد. پس از آن او که داریوش است به‌ایران برگشت و گاؤماتَه را از میان برداشت، و سلطنتی که از خاندان هخامنش بیرون شده بود را بازگرفت، و آشوبهائی که در غیاب کام‌بوجیه از ایران در بسیارجاها از کشور بروز کرده بود را فرونشاند، و بناهائی که گوماتَه‌ی مغ ویران کرده بود را برای مردم بازسازی کرد، و املاک و اموالی که او از مردم مصادره کرده بود را به‌صاحبانشان برگرداند، و کشور را به‌اوضاع پیشین بازآورد.

این بود فشردهٔ گزارش داریوش دربارهٔ کام‌بوجیه و بردیه و گاؤماتَه. اکنون پرسشِ ما آن است که مردی که داریوش از او با نام گاؤماتَه‌ی مغ یاد کرده که به دروغ خودش را بردیه

پسرِ کوروش و جانشین کام‌بوجیه جا زده بوده چه شخصیتی و اهل کجا بوده است؟

در بخش نخست، ضمن سخن از هوخشترَ گفتیم که قبیلهٔ مغان یکی از قبایلی بود که روزگاری سلطنت مان‌نا را در آذربایجان تشکیل دادند، و پس از تشکیل سلطنت ماد با حفظ خودمختاری به‌شاهنشاهی ماد پیوستند و سرزمینشان به‌یک امیرنشین تبدیل شد. از هنگام وَرافتادن سلطنت ماد دیگر از وجود این امیرنشین خودمختار خبری به‌دست داده نشده است، و سرزمین مان‌نا جزو شهریاری ماد است. سرزمینِ قبایل ماد ـ شامل مناطقِ ری و قزوین و آذربایجان تا دریاچهٔ وان ـ در تقسیماتی که کوروش بزرگ ایجاد کرد یکی از شهریاریهای بیست‌گانهٔ شاهنشاهی کوروش بود که هرکدام حاکمیتِ خودمختار و حاکمِ محلیِ تعیین‌شده از جانبِ شاهنشاه داشت.

این یادآوری را ازآن‌رو می‌کنم تا متوجه باشیم که واژهٔ «مغ» در اینجا اشاره‌اش به‌قبیله است نه به‌مفهومی که بعدها در زمانِ پارتی و ساسانی برای مغ در ایران ایجاد شد و اختصاصًا به‌متولیان دین گفته می‌شد. لذا «گاؤماتەی مغ» یعنی «گاؤماتَه که از قبیلهٔ مغان بود».

اگر داستانی که داریوش بزرگ در بغستان برای ثبت در تاریخ نویسانده است را باور کنیم، یعنی باور کنیم که بردیَه‌ی دروغین یک مغ بوده، می‌توانیم بپنداریم که همان قبیله‌ئی که پیش از مادها سلطنت ایرانی را در آذربایجان تشکیل داده بودند اکنون کوشیدند که سلطنت را از دستِ پارسیان بیرون بکَشند و به‌خودشان برگردانند.

داریوش گفته که کام‌بوجیه پیش از آن‌که ایران را به‌قصد مصر ترک کند بردیه را کشت.

ولی هرودوت نوشته که بردِیَه همراه کام‌بوجیه به‌مصر رفته بود، و پس از آن‌که کام‌بوجیه مصر را گرفت او به‌ایران برگشت. پس از آن کام‌بوجیه در خواب دید که کسی به‌او گفت که بردِیَه را در ایران بر تخت شاهنشاهی نشسته دیده است که سرش به‌آسمان می‌رسد.

کام‌بوجیه از این رؤیا بیم‌ناک شد و پدرزنِ خودش که نامش پِرَخش‌اَسپ بود (*) را به ایران فرستاد تا بردِیَه را سربه‌نیست کند.

پِرَخش‌اَسپ به‌ایران رفته مأموریتش را انجام داده بردیه را سربه‌نیست کرد و به‌مصر

(*) پِرَخْش، به‌معنای «شرار آذرخش» و نیز «شرار ترکش‌گونِ» آتش است. و پرخش‌اسپ یعنی دارندهٔ اسپِ شراره‌مانند.

برگشت، ولی هیچ‌کس جز شخص کام‌بوجیه و پِرَخش‌اَسپ از این موضوع خبر نداشت.

کام‌بوجیه، پیش از لشکرکشی به‌مصر، امر سرپرستی کاخ سلطنتی و خانوادهٔ خودش را به‌یک مغ بلندپایه به‌نامِ «پات‌ایزد» سپرده بود. این مغ برادری داشت که کاملاً شبیه بردِیَه پسر کوروش بود. مغ وقتی متوجه غیبتِ بردِیَه برادر کام‌بوجیه شد و دانست که او سربه‌نیست کرده شده است، برادر خودش را به‌جای او نشاند. این مغ در کشور دست به‌اقداماتی زد، ازجمله مردم را از رفتن به‌سربازی معاف کرد و مالیات سه سال را به‌مردم بخشید، و خودش را شاه نامید. شباهتِ مغ با بردِیَه‌ی حقیقی چندان بود که هیچ کس در پایتخت ندانست که کسی که به‌سلطنت نشسته است بردِیَه‌ی حقیقی نیست؛ حتّا زنهای بردِیَه نیز متوجه این موضوع نشدند. مغ بی‌درنگ مأمورانش را به‌اطراف و اکناف فرستاد تا در همه‌جا اعلان کنند که از این‌پس شاهنشاه ایران نه کام‌بوجیه بل‌که بردِیَه پسر کوروش است. یکی از این مأموران هم به‌مصر گسیل شد تا این خبر را به‌سپاهیان همراه کام‌بوجیه برساند. وقتی او به‌سوریه رسید کام‌بوجیه و سپاه ایران در راه بازگشت به‌ایران و در سوریه بودند. مأمور را کام‌بوجیه به‌نزد خود خواند و از او پرسید که چه کسی وی‌را فرستاده تا این خبر را اعلان کند. مأمور گفت: «مرا پات‌ایزد مغ فرستاده است و خودم بردِیَه را به‌چشم ندیده‌ام». کام‌بوجیه در سپاهش اعلان کرد که بردِیَه زنده نیست، زیرا پِرَخش‌اَسپ به‌فرمان او وی‌را کشته بوده است. او سپس با شتاب فرمانِ حرکت را صادر کرد و خودش را به‌پشت اسپ افکند، ولی ضربتی از شمشیر خودش بر او وارد آمد که کاری بود و او را کشت.

هرودوت افزوده که در این میان، در پایتخت ایران، «هوتَنَه» برادر پِرَخش‌اَسپ به‌شک افتاد که کسی که به‌سلطنت نشسته است نه بردِیَه‌ی حقیقی بل‌که برادر پات‌ایزدِ مغ است. او به‌دخترِ خودش که همسرِ بردِیَه بود گفت تا کَندوکاو کند که آیا این مردْ گوش راستش بریده نیست؟ و پس از این پژوهش معلوم شد که او گوشش بریده است، و آن‌وقت بود که هوتَنَه یقین یافت که او نه بردِیَه بل‌که مغ است؛ زیرا خبر داشت که این مغ در زمان کوروش مرتکب خطائی شده بوده و گوش راستش را به‌فرمودهٔ کوروش بریده بوده‌اند. او این خبر را محرمانه برای برادرش پِرَخش‌اَسپ فرستاد که همراه داریوش بود، و پِرَخش‌اَسپ موضوع را به‌داریوش خبر داد.[1]

چنین بود یک جنبهٔ دیگر از گزارشی که دربار داریوش ساخته بود و بعدها به‌هرودوت رسید. داریوش در بغستان نویسانده که کامبوجیه به‌مرگِ خودش مرد.

---

۱. هرودوت، ۳/ ۶۷ ـ ۷۵.

هرودوت نوشته که کامبوجیه به شمشیرِ خودش کشته شد.

اکنون پرسشی که برای ما مطرح می‌شود آن است که آیا خوانندهٔ تاریخ می‌تواند بپذیرد که پادشاهی همچون کام‌بوجیه که دست‌پروردهٔ بزرگ‌مردی همچون کوروش بزرگ بوده و پس از کوروش نه تنها دست‌آوردهای او را با تدابیر شایسته حفظ کرد بل‌که به‌منظور تأمین امنیت مرزهای غربیِ شاهنشاهیِ کوروش به‌مصر لشکر کشیده آن کشور باستانی و شمال آفریقا را ضمیمهٔ کشور شاهنشاهی کرد و از سیردریا و پنجاب تا درهٔ نیل و شمال آفریقا را زیر یک پرچم واحد نگاه داشت، مردی بیمارگونه و صرعی و عصبی‌مزاج بوده باشد؟! آیا می‌توان پذیرفت که چنین فرمان‌دهِ دلیر و توان‌مندی با شنیدن خبر یک کودتا (به فرض که باور کنیم کودتائی در ایران رخ داده بوده) به‌جای آن‌که به‌فکر مقابله با آن افتد دچار چنان حملهٔ عصبی شود که به‌هنگامِ سوارِ اسپ شدنِ شتاب‌آمیزِ از خود بی‌خبرانه به‌شمشیرِ خودش کشته شود؟!

این داستانها هرچه تناقض داشته باشد و هرچه غیرواقعی به‌نظر برسد، آنچه یقینی است آن‌که کام‌بوجیه در راهِ بازگشت از مصر به‌ایران، در نزدیکی دمشق، ناگهانی و به‌گونه‌ئی که هیچ‌گاه حقیقتش معلوم نشد درگذشت، و پس از آن سران سپاهِ او داریوش پسر ویشت‌اَسپَه را که جوانی دلیر از خاندان هخامنش و شوهر هوتاووسَه (دختر کوروش و خواهر کام‌بوجیه) بود به‌فرمان‌دهی خویش برگزیدند و شتابان راهی ایران شدند. اما داریوش در همینجا تصمیم گرفت که همین‌که به‌ایران برگشت سلطنت را از جانشین کام‌بوجیه بگیرد و خودش شاهنشاه ایران شود.

دیدیم که روایت داریوش که هرودوت نیز آورده است می‌گوید که گاؤماتَه‌ی مغ خودش را بردیه معرفی کرده سلطنت را قبضه کرده و از خاندان هخامنشی بیرون کشیده بود. هرودوت نوشته که داریوش چون به‌پایتخت برگشت با شش تن از بلندپایه‌ترین افسران پارسی کنکاش کرد که «بردِیَه‌ی دروغین» را به‌توطئه بکشند. اینها شخصیتهائی بودند که اجازه داشتند بی کسبِ اطلاع پیشینی (قبلی) و بی هیچ مراسمی وارد کاخ شوند و با شاهنشاه دیدار کنند. پِرَخش‌اَسپ نیز در این توطئه با هفت سران همکاری می‌کرد. پِرَخش‌اَسپ بنابر تصمیمِ این هفت تن به‌نزد بردِیَه‌ی دروغین رفته به‌او گفت که در ایران شایع است که او نه بردِیَه بل‌که گاؤماتَه‌ی مغ است، ولی او می‌داند که وی بردِیَه است. و گفت که شایع است که او (یعنی پِرَخش‌اَسپ) بردِیَه را سربه‌نیست کرده است؛ و برای این‌که معلوم شود که این شایعه اساس و پایه ندارد بزرگان پارس را دعوت کند تا او (یعنی

پِرَخش‌اَسپ) به‌همگان اعلان کند که او بردِیَه را نکشته است و شاه کسی جز بردِیَه‌ی حقیقی پسر کوروش نیست.

در دنبالهٔ این داستان می‌خوانیم که اندکی پیش از ساعاتی که بزرگان پارس به‌دعوت بردِیَه‌ی دروغین در پای کاخ تجمع کنند هفت سران وارد کاخ شدند، و آن در ساعاتی بود که هنوز ساعات کارِ اداری شاه شروع نشده بود و بردِیَه‌ی دروغین در کوشکِ زنان بود. اینها اجازه داشتند که اگر کار مهمی به‌پیش آید که دیدارِ فوری با شاهنشاه را ایجاب کند حتّا به کوشک زنان نیز وارد شوند.

این‌گونه، بردیه‌ی دروغین و برادرش ـ دوبه‌دو ـ با این مردان که همگی مسلح بودند روبه‌رو شدند و اینها هردو را کشتند. چون بزرگان در پای کاخ تجمع کردند، سرهای آن دو از فراز کاخ به زیر افکنده شد و پِرَخش‌اَسپ از فراز کاخ به‌همگان خبر داد که بردِیَه را او چندی پیش به‌فرمودهٔ کام‌بوجیه سر به‌نیست کرده بوده است، و این مردی که با نام بردِیَه سلطنت را قبضه کرده است نه بردِیَه بل‌که گاؤماتَه‌ی مغ و برادرِ پات‌ایزد است. پرخش‌اسپ به‌دنبال این سخنانْ خودش را نیز از فراز بان به‌زیر افکند و خودکشی کرد.[۱]

اگر دقت کنیم خواهیم دید که گزارش هرودوت خبر یک کودتای باتدبیرانه است. خود داریوش در بغستان نویسانده که گاؤماتَه را در روز دهم ماه باغیادیش (۸ مهرماه ۵۲۲ پ‌م) در دژ شهر نیسایَه در خاک ماد (در وسط آذربایجان کنونی) کشته است.

اما گزارش هرودوت را چه‌گونه می‌شود با گزارش داریوش تلفیق کرد؟

می‌توان پنداشت که وقتی داریوش به‌ایران برگشته کسی که بردیه‌ی دروغین نامیده شده در نیسایَه بوده؛ و کاخی که هرودوت به‌آن اشاره کرده همین دژ نیسایَه بوده است.

داریوش همین اندازه نویسانده است که «من با مردانِ اندکی گاؤماتَه‌ی مغ را کشتم و مردانی که یاورِ او بودند را کشتم».

اختصار بسیار شدید و اشاره‌وارِ داریوش به‌موضوعِ کشتنِ گاؤماته‌ی مغ که هیچ خبری از جنگ و درگیری ندارد حدس انجام شدنِ یک کودتای پیچیده را تقویت و گزارش هرودوت را تأیید می‌کند. به‌نظر می‌رسد که پات‌ایزد برادرِ بردیّه‌ی دروغین که هرودوت به‌او اشاره کرده از شخصیتهای برجستهٔ دربار کوروش و کام‌بوجیه بوده است. گزارشی که هرودوت آورده است به‌همین موضوع اشاره دارد. ولی داریوش بزرگ ضمن نویساندنِ رخدادِ نابودگریِ گاؤماته از آوردنِ نام پات‌ایزد خودداری کرده و فقط اشاره‌ئی به «کسانی

۱. همان، ۸۰ـ۸۴.

که همراه گاؤماتَه بودند» کرده است که با گاؤماتَه کشته شده‌اند.

هرودوت نوشته که از آن هنگام تا زمان ما پارسیان «این روز را بیش از دیگر روزهای سال گرامی می‌دارند، این روز را روزِ مُغ‌کشان می‌نامند، جشن بزرگ برپا می‌کنند، و تا وقتی که این جشنها ادامه دارد مغها در خانه‌های خودشان می‌مانند و بیرون نمی‌آیند».[1]

منظورِ هرودوت در اینجا از روز مغ‌کشان روزی است که گاؤماتَه کشته شد و داریوش به‌سلطنت رسید؛ یعنی روزِ شاه شدنِ داریوش. او در هیچ جا ننوشته که در سلطنت داریوش قبیلهٔ مغان (یعنی همانها که روزگاری سلطنت مان‌نا را داشتند) مورد آزار قرار گرفتند یا کسی از مغ‌ها به‌فرمودهٔ داریوش دست‌گیر یا کشته شد. تردیدی نیست که روز مغ‌کشان همان روزی بود که گاؤماتَه توسط داریوش کشته شده بود و نه چیز دیگری؛ و جشن آن‌روز نیز هم جشن به‌سلطنت رسیدن داریوش بزرگ بوده، که هرودوت آن‌را آن‌گونه که از کسانی شنیده بوده روز مغ‌کشان نامیده است (یعنی روزِ کشته شدنِ گاؤماتَه‌ی مغ).

برخی تاریخ‌نویسانِ پارسی‌نگار، بی‌توجه به‌مفهوم اصلیِ جملهٔ هرودوت، علاقه دارند که «روزِ مُغ‌کشان» را با «روزِ عُمَرکشان» مقایسه کنند؛ یعنی اینها که روز عمرکشان را در روستا یا شهر خودشان دیده‌اند، و در تاریخ دوران صفوی نیز خوانده‌اند که روز عمرکشان روز سنی‌کُشان بود و قزلباشان و دسته‌جات تَبَرّایی درآن‌روز به‌سنی‌کُشی می‌پرداختند،[2] وقتی عبارت «مغ‌کشان» را می‌خوانند روز «عمرکشان» برایشان تداعی می‌شود و آن روز را با این روز مقایسه می‌کنند و می‌نویسند که همه‌ساله مردم کشور مغان را

---

۱. همان، ۸۵.

۲. از زمانی که قزلباشان وارد ایران شدند و تشیّع صفوی را از بیابانهای اناتولی با خودشان به‌درونِ ایران آوردند و سپس فقیهان لبنانی برای تئوریزه کردن این مذهب وارد ایران شدند، روزی مقرر شد که ادعا می‌شد خلیفه عمر در این روز به‌دست شیعیان علی کشته شده است. در این روز مراسمی برپا می‌کردند و عمرکُشی و سُنّی‌کُشی به راه می‌انداختند. بعدها که تشیّع صفوی در ایران عمومیت یافت این رسم پابرجا ماند. هنوز هم نوادگانِ همان مردمی که به زور شمشیر قزلباشان تغییر مذهب داده شیعهٔ صفوی شدند عروسکِ عمر را می‌سازند و پیرامونش پایکوبی می‌کنند و آن‌را می‌کُشند و به‌آتش می‌کشند. برای کشندهٔ عمر (که البته همراه عمر کشته شده و در مدینه دفن شده بود) نیز در زمان صفوی گنبد و بارگاهی در ایران ساختند و گفتند که شیعهٔ امیرالمؤمنین علی بوده و عمر را به‌فرمودهٔ امیرالمؤمنین علی ترور کرده و به‌ایران گریخته است. «مرقد حضرت ابولؤلو» که تا زمان ما گم شده بود به‌برکت انقلاب اسلامی احیاء شده و مورد توجه حاکمان ولی‌پرستِ ایران قرار گرفته و دیگرباره به‌نمود نفرتِ نوینی که یادآورِ شیوهٔ قزلباشان صفوی است تبدیل شده است.

در این روز کشتار می‌کردند. و چون‌که «مغان» در زمان ساسانی متولیان انحصاریِ دین بودند، اینها پنداشته‌اند که «مغان» در واقعهٔ گاؤماتَه معادل «فقیهان» و رهبرانِ دینی بوده است، و حتّا گاؤماتَه را نیز یک رهبر دینی می‌پندارند، و توجه ندارند که مغان در زمان کوروش و داریوش یک قبیله از مردم آذربایجان بوده‌اند. در میان همین قبیلهٔ مغان کسانی هم متولیان امور دین بوده‌اند؛ زیرا چنان‌که در سخن از هوخشترَ گفتم، حتمًا شماری از همین مغان به‌خاطر آن‌که خواندن و نوشتن می‌دانستند در زمان هوخشترَ اوستا و اساطیر دینی ایران را تدوین کردند و سرپرست امور دینی شدند؛ ولی اینها در زمان هخامنشی حسابشان با حساب همهٔ مغان یکی نبوده است.

هرودوت نوشته که مغ‌ها یک قبیله از ماد استند و مادها و پارسی‌ها رهبران دینی‌شان را از میان آنها برمی‌گزینند.[1]

آن‌چه مسلم است آن‌که مغانِ متولیِ مراسمِ دینی در زمان داریوش بزرگ و پس از او در دربار ایران از احترام شایسته برخوردار بودند. نشانهٔ این احترام را می‌توان در تصویرهائی از مغانِ متولیِ آئینهای دینی دید که به‌فرمودهٔ داریوش بزرگ بر دیواره‌های تخت‌جمشید نقش شده است.

پس «روز مغ‌کشان» که هرودوت به‌آن اشاره کرده است روز به‌سلطنت نشستن داریوش بزرگ است، و معنای دیگر ندارد، و گمانِ کسانی که پنداشته‌اند رهبران دینی در این روز کشتار می‌شدند ناشی از غفلتِ آنها نسبت به‌معنای «مغان» است.

ولی آیا واقعًا داستانِ درگذشتِ کام‌بوجیه و از میان رفتن بردیه، و داستان گاؤماتَه همان است که دربارِ داریوش بزرگ گزارش کرده است؟

ما از حقیقتِ واقعهٔ درگذشت ناگهانی کام‌بوجیه و براندازی سلطنتِ کسی که داریوش به‌نام گاؤماتَه‌ی مغ معرفی کرده است آگاهیِ درست نداریم. داستان رخدادهای تاریخی، به‌ویژه آنچه که در رابطه با پیروزمندان و شکست‌خوردگان است، هیچ‌گاه چنان‌که رخ داده بوده بازگویی نشده است. این داستانها را همیشه زورمندانِ پیروز و کسانی که قلمهاشان در خدمت آنها بوده است رقم زده‌اند؛ از این‌رو همیشه به‌خواستهٔ زورمندان ساخته و پرداخته شده و حقایقْ در پردهٔ ابهام گم شده است. پیرزال تاریخ همیشه تماشاگر بی‌طرفِ رخدادها است ولی هنگام بازگوییِ رخدادها «دیده»هایش را از یاد می‌برَد و «شنیده»هایش را ـ آن‌هم آنچه که از پیروزمندان شنیده است ـ بازگو می‌شود، و کاری با

۱. هرودوت، ۱/۱۰۶ـ۱۰۷.

گفتهٔ شکست‌خوردگان ندارد. جریان تاریخ همواره به‌گونه‌ئی بوده است که شکست‌خوردگان سخنی برای گفتن نداشته‌اند تا کسی چیزی از حقایق از زبان آنها بشنود. به‌همین‌سبب بوده که همیشه و تا امروز کسانی که در برابر زورمندتر از خودشان ـ به‌حق یا ناحق ـ شکست می‌خورند و از میدان به‌در می‌روند حقایقِ امرشان در پشتِ پرده می‌ماند و به‌فراموشی سپرده می‌شود تا همهٔ حقیقت از زبان کسانی شنیده شود که ـ به‌حق یا ناحق ـ برآنها پیروز شده‌اند.

زورمندان پیروز و سلطه‌گران که این عادت تاریخ را از روزگاران کهن می‌شناخته‌اند، برای آن‌که کلیهٔ اقدامات و کرده‌هاشان در آینده مورد تأیید و ستایش تاریخ و جوامع قرار گیرد، همیشه کوشیده‌اند تا هر صدائی را جز صدای ستایش از خودشان در گلو خفه کنند. وقتی همه‌کس بی‌صدا و ساکت باشند تنها آوازی که در زیر گنبد دوّار طنین می‌اندازد و به‌گوش تاریخ می‌رسد آواز ستایش و تمجید از زورمداران خواهد بود. این حقیقتی است که در سراسر تاریخ و جغرافیا (و همین امروز نیز) صادق است.

ملاک تاریخ برای قضاوت در امر بردِیَه و گاؤماتَه نوشتهٔ داریوش بزرگ و نویسندگان یونانی است که بر روایتهای دربارهای فرزندان داریوش مبتنی بوده است. اما آیا به راستی کسی که به‌دست داریوش از میان برداشته شد یک مغ گوش‌بریدهٔ غاصب بود که به‌دروغ خودش را بردِیَه معرفی کرده بود و به‌ناحق بر اورنگ شاهنشاهی ایران تکیه زده بود تا کشور را به‌تباهی بکشاند؟!

ما ـ به‌عنوان نبیرگانِ بازی‌گرانِ سیاسیِ آن‌روزگار و میراث‌برانِ واقعیِ تاریخِ ایران ـ حق داریم بپنداریم که بردِیَه پس از شنیدن خبر درگذشتِ برادرش کام‌بوجیه به‌سلطنت نشست زیرا ولی‌عهدِ او بود؛ ولی داریوش او را به‌نیرنگی ماهرانه و در یک کوتای پیچیده از میان برداشته سلطنت را خودش قبضه کرد سپس داستان گاؤماتَه را ساخت و گاؤماتَه را مردی دروغ‌بند نامید که درخورِ نابودشدن بوده است.

داریوش بزرگ ـ بی تردید ـ پس از کوروش بزرگ نیرومندترین شاهنشاه تاریخ ایران و باتدبیرترین رهبر سیاسی جهان باستان بوده، و یکی از نام‌دارترین رهبران سیاسی تاریخ بشر است. درخشش خیره‌کنندهٔ شخصیت داریوش و شکوه و جلال سلطنت او چندان بود که ستایشِ همهٔ مردم خاورمیانه و یونان را برانگیخت و ادعایش در مورد کام‌بوجیه و بردِیَه و گاؤماتَه مورد تصدیق همگان قرار گرفت و مردم ایران به زودی زیرِ تأثیر تبلیغات دربار او به‌مغ گوش بریده و دروغ‌زن نفرینها فرستادند و او را غاصب سلطنت و

دشمن امنیت و آرامش و آسایش نامیدند.

داریوشِ بزرگ شکوهمند و شکوه‌آفرین بود؛ ولی شکوه‌آفرینانِ تاریخ به‌همان اندازه که شکوهمند استند جنایتهاشان نیز به‌همان بزرگی است. دروغهاشان نیز به‌همان بزرگی است.

به‌راستی آیا داستان گاؤماتَه همین است که در کتیبهٔ داریوش بزرگ و نوشته‌های یونانیان آمده یا چیز دیگری بوده است؟

تاریخ برای داریوش بزرگ احترام خاصی قائل است و او حق ویژه‌ئی برگردن ایران و تاریخ بشری دارد. خدماتی که او به‌ایران و جهان کرد همیشه تمجید شده است و الحق که درخور ستایش است. او همچون کوروش بزرگ یک شخصیت تمدن‌ساز بود. اما پژوهندهٔ تاریخ ایران حق دارد که دربارهٔ رخدادهای مربوط به‌کام‌بوجیه و بردیّه نیز پرسشهائی از خویشتن بکند، و به روایتهای رسمیِ داریوش و دربار او قناعت نورزد. این امر به‌احترام ما به داریوش به‌عنوان یکی از عظیمترین شخصیتهای تاریخمان لطمه‌ئی نمی‌زند، ولی در درک و فهم بهتر ما از گذشته‌های خودمان به‌ما کمک می‌کند. زندگیِ اجتماعیِ ما، هویتِ فرهنگیِ ما، و شخصیتِ تاریخیِ ما هر فراز و نشیبی که داشته است تداوم یک سلسلهٔ دراز از رخدادهای تاریخی است که سرآغازش به‌همین پیش‌آمدها می‌رسد که اکنون مورد گفتگویمان است. ما حق داریم که بپرسیم و بدانیم که آیا آنچه در دیروزهای تاریخ بر ما گذشته است همین‌گونه بوده که روایتهای رسمی برای ما بیان می‌دارد، یا قضیه چیز دیگری بوده است و از ما پوشیده داشته‌اند؟!

پژوهش‌گرِ رخدادهای تاریخی حق ندارد که داوریهای ذهنیِ خویشتن را در بررسی و بازخوانیِ رخدادهای تاریخی دخالت دهد؛ زیرا پژوهش تاریخی باید متکی بر اسناد و اطلاعات و داده‌های تاریخ باشد. داوری در تاریخ بدون تکیه بر این اسناد و داده‌ها داوری ذهنی و غیرعلمی است که ردّ و قبول آن بستگی به‌میل ذهنیِ خوانندهٔ این داوری دارد، و از نظر علمی مردود است. با این‌حال، پژوهش‌گر نمی‌تواند که در قبال شکوک پرش‌انگیزی که هنگام مطالعهٔ روایتهای تاریخی به‌ذهنش حمله می‌آورَد سکوت کند و با بی‌تفاوتی از کنار آنها بگذرد. شیوهٔ زورمندانِ مسلط همیشه آن بوده که با همهٔ وسائل تبلیغی‌شان رخدادها را همان‌گونه که خودشان مایل بوده‌اند تفسیر و بیان کنند و به‌خورد مردم دهند؛ و آنچه که برای تاریخ می‌ماند همین داده‌ها است.

داریوش در بغستان نویسانده که گاؤماتَه ممتلکات مردم را گرفته بوده و من پس از

آن‌که او را کشته‌ام این ممتلکات را به‌مردم بازداده‌ام.

دربارهٔ حقیقی بودنِ این گزارش نمی‌توان تردید کرد؛ زیرا او گزارش را در همان زمان داده است و مردم نیز می‌دانسته‌اند که او راست می‌گوید. ولی این مردمی که ممتلکاتشان را گاؤماتَه‌ی مغ مصادره کرده بوده و داریوش به‌آنها باز داده است چه کسانی بوده‌اند؟

از زمانهای دور در ایران به «شاه‌مُردگی» به‌عنوان یکی از بلاها می‌نگریسته‌اند. با مرگ هر شاه رقابت و درگیری در خاندان سلطنتی آغاز می‌شده و به‌ندرت اتفاق افتاده که ولیِ‌عَهد بدون درگیری با مدعیان دیگر به‌جای شاهِ متوفّا بنشیند. این رقابت و درگیری به‌بلای امنیت و آرامش کشور تبدیل می‌شده و تا وقتی که شاهِ نو ـ هرکدام از مدعیان سلطنت که بوده ـ قدرتش را تثبیت می‌کرده هرج و مرج می‌شده و سپه‌داران محلی که از این یا آن مدعی سلطنت پشتیبانی می‌کرده‌اند برای حصول قدرت و امتیاز به‌رقابت می‌افتاده‌اند. هزینهٔ مالی و انسانی این رقابتها نیز همیشه بر دوش رعایا بوده که مجبور بوده‌اند فرزندانشان را برای جنگیدن در کنار حکومت‌گران محلی در اختیار آنان نهند و با پرداختن مالیاتهای گزافِ اجباری هزینهٔ جنگهای قدرت‌طلبان را تأمین کنند. کسی که در نهایت بر رقیبان پیروز می‌شد مجبور بود که برای تثبیت قدرتش بهای حمایتِ زورمندان را با واگذار کردن امتیازات مادی به‌آنان بپردازد و دستِ آنها را در امور مناطق زیرِ سلطه‌شان باز بگذارد.

چه بسا که کام‌بوجیه پس از مرگ پدر با چنین وضعیتی، یعنی با رقابت سلطنت‌طلبان خانداني روبه‌رو شده باشد. برادرش بردِیَه شاه نواحی شرقی ایران بود و چه بسا درصدد برآمد تا مناطقِ زیرِ سلطهٔ خویش را از زیر فرمان کام‌بوجیه بیرون ببَرد و خودش را شاه این بخش از ایران کند (برادری که نمی‌خواسته زیر فرمان برادر باشد). گزارشی که می‌گوید گوش «بردِیَه‌ی دروغین» را بریده بودند شاید در ارتباط با چنین رخدادی بوده است. ما حق داریم گمان کنیم که کسی که گوشش بریده بوده بردِیَه‌ی حقیقی بوده، و چه بسا که پیشتر درصدد دست‌یابی به‌تاج و تخت برآمده بوده و کام‌بوجیه گوشش را بریده بوده تا ناقص شود و شرط سلامت جسمی برای احراز مقام سلطنت را از دست بدهد.

در تاریخ ایران جز این مورد نیز سراغ داریم که شاه گوش برادرش را که مدعیش بوده بریده یا چشمش را کور کرده تا شرط سلامت جسمی از او سلب گردد و او نتواند که در آینده برای به‌دست آوردن سلطنت بستیزد.

تا کوروش زنده بود بزرگان پارسی و سپه‌دارانِ کشور تسلیمِ اراده و قدرتِ او بودند و

به عدالتی که او برقرار کرده بود گردن می‌نهادند. ولی کام‌بوجیه مجبور بود که وفاداری حکومت‌گران محلی را به‌بهای گزاف بخرد.

انسان ذاتًا قدرت‌خواه و مال‌دوست است. هیچ‌کدام از انسانها را ـ جز وارستگانِ استثنایی و کم‌یاب یا نایاب ـ نمی‌توان از این اصل مستثنا دانست.

حکومت‌گران محلی چون در زمان کام‌بوجیه از اختیارات وسیعی برخوردار شده بودند زمینهای کشاورزی و چراگاهها را به‌ملکیت خویش درآوردند و کشاورزان که تا پیش از آن مالکان اصلیِ زمینها بودند را به رعایای خویش مبدل ساختند. کام‌بوجیه چاره‌ئی جز آن نداشت که این‌وضع را به رسمیت بشناسد و قدرت دربار و امنیت و ثبات کشور را به‌بهای مصادره شدن نسبی آزادیهای مردمِ کشور تثبیت کند.

می‌توان پنداشت که رعایای طبقهٔ نوظهور به‌وضعیت نوین راضی نبودند. نارضایتی‌ئی که داریوش در سند بغستان به‌آن اشاره کرده است را می‌توان در همین ارتباط بازخوانی کرد. او می‌گوید که رعیت از کام‌بوجیه ناراضی و نافرمان شدند و با گاؤماته همراهی کردند.

چون این نوشتهٔ داریوش متعلق به‌همان زمان است می‌توان پنداشت که داریوش راست گفته است.

در آن‌زمان رهبران دین مَزدایَسنَه هنوز آلوده به‌قدرت سیاسی و املاک وقفی نشده بودند و آرمانهای عدالت‌خواهانهٔ زرتشت هنوز در وجدانشان زنده و نیرومند بود. در میان سرانِ قبایل پارس و ماد و اعضای خاندان هخامنش هم حتمًا مردمی وجود داشتند که به‌آموزه‌های زرتشت و برنامه‌های انسان‌دوستانهٔ کوروش بزرگ معتقد و پایبند بودند و با اوضاع نوین همسویی نداشتند. چه بسا که بردِیَه ـ بردیه حقیقی ـ کوشیده که با استفاده از غیبت برادرش اوضاع اجتماعی ایران را به روال اوضاع زمان کوروش برگردانَد؛ و چه بسا که مشوق و حامی او در اجرای برنامهٔ اصلاحیش همان پات‌ایزدِ مُغ (مشاورِ بزرگِ او) بوده که نامش را هرودوت آورده است.

داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بغستان نویسانده که در غیاب کام‌بوجیه از ایران دروغهائی دربارهٔ کام‌بوجیه پراکنده شد و مردم ناراضی شدند.

آیا این «دروغها» تبلیغات رهبران دین مَزدایَسن برای مبارزه با امتیازات طبقات نوظهور نبوده است؟ آیا پات‌ایزد هم در این‌زمینه دارای نقشی بوده است؟ ما در این‌باره چیزی نمی‌دانیم. چرا مردم ناراضی شدند؟ اگر ناراضی شدند چه اقدامی انجام دادند؟

گزارش داریوش خاموش است، ولی همهٔ گناهان را بر دوش «مغی به‌نام گاؤماتَه» نهاده است که به‌دروغ خودش را بردیه نامیده و می‌خواسته سلطنت را از خاندان هخامنشی بیرون بکشد. همه ابهام است و پرسش‌انگیز.

تردیدی نیست که متولیانِ دین در عهد کوروش و کام‌بوجیه هنوز به‌صورت یک طبقهٔ صاحب امتیاز در نه‌آمده بودند و مَزّهٔ درآمدهای اوقاف و نذورات را نچشیده بودند. در عهد کوروش و کام‌بوجیه هیچ مقامی جز مقام شاه در کشور درخشش نداشت. متولیان دین در کشور به‌هر شماری که بوده باشند و از هرگونه احترام اجتماعی که برخوردار بوده با شند، افرادی از صمیم توده‌ها بوده‌اند که وظیفهٔ تبلیغِ آموزه‌های زرتشت و تربیتِ اخلاقیِ مردم را بر دوش گرفته بوده‌اند. پات‌ایزد نیز گرچه به‌دربار کوروش و کام‌بوجیه وابسته بوده، اگر هم رهبرِ دینی بوده، یکی از همین مغان نیک‌اندیش و مردم‌دوست بوده که چه بسا وظیفهٔ تربیت فرزندان کوروش را برعهده داشته و توانسته است از آنها افرادی نیک‌خواه و انسان‌دوست بسازد.

در این که شخص کوروش یک زرتشتی تمام‌عیار و مؤمن بوده جدال نمی‌توان کرد. همهٔ خصوصیات اخلاقی و رفتار سیاسی او شاهد این امر است. فرزندان او نیز همچون خودِ او بوده و زیر نظر معلمان مؤمن زرتشتی تربیت شده بوده‌اند. در اینجا است که ما حق داریم گمان کنیم که هرگونه اقدامی که در غیاب کام‌بوجیه در ایران رخ داده باشد یک اقدام انسان‌دوستانه و عدالت‌خواهانه بوده که به رهبری بردِیَه و مشاورش پات‌ایزد صورت پذیرفته است. ولی یقیناً هدفش نه براندازی سلطنت هخامنشی بل‌که براندازی امتیازات سپه‌دارانِ زورمند بوده است، و کسانی که داریوش می‌گوید «ناراضی و نافرمان شدند و همراه گاؤماتَه رفتند» (یعنی طرف‌دار برنامه‌های اصلاحیِ بردیّه شدند) مردمِ ناراضی از امتیازات طبقهٔ نوظهورِ اشراف بوده‌اند. هرودوت نوشته که بردیه‌ی دروغین مالیات سه‌سال را از گردن مردم انداخت. چنین اقدامی می‌توانسته توده‌های کشاورز را هوادارِ او کند. نوشتهٔ داریوش که گائوماتَه‌ی مغ ممتلکات مردم را گرفت نیز می‌تواند بازگیری ممتلکات رعایا از دست زورمندان باشد.

اقدام کامیابِ داریوش به‌کمک سران پارسی برای بیرون کشیدن سلطنت از دست بردیه داستان دیگری است. چه بسا که بردیه هرچند که نیک‌اندیش و نیک‌خواه بوده از نظر انسان‌دوستی و بزرگ‌منشی به‌پایهٔ داریوش نمی‌رسیده است؛ زیرا داریوش ـ همچون کوروش ـ درخشش خاصی در تاریخ جهانی دارد. ولی ما درحال بازخوانی پرونده‌ئی

استیم که روزگاری نیاگانمان گشوده بوده‌اند و هنوز بسته نشده است.

گزارش دربار داریوش که توسط تاریخ‌نگارانِ یونانی بازنویسی شده است می‌گوید که پس از بازگشت داریوش به‌ایران «گائوماتَه و برادرش» توسط داریوش کشته شدند. معنای این گفته آن‌است که دو رهبر اجتماعی که همطراز یکدیگر بوده و از نظر داریوش و دیگر سرانِ همفکرش خطر یک‌سانی داشته‌اند از میان برده شده‌اند. آیا یکی از این‌دو بردِیَه و دیگری پات‌ایزد نبوده که داریوش از روی عمد و به‌قصد فریب اذهان عمومی و توجیهِ اقدام خودش از آنها به‌عنوان دو برادر نام برده، و بردیه را نه بردیّه بل‌که گائوماتَه نامیده است تا پس از نابود شدنِ بردِیَه کسی از رقیبان داریوش موضوع شاه‌کُشی را عَلَم نکند و دیگر زورمندانِ پارسی برای داریوش دردِسری ایجاد نکنند و با بهانه کردنِ خونِ شاه مقتول برایش مشکل نتراشند؟!

این گزارشها حکایت از آن دارند که هیچ‌کس از رجال درباری و کشوری و لشکری تا روز پیروزی داریوش بر گائوماتَه متوجه نشده بوده که کسی که بر تخت سلطنت نشسته و با نام بردِیَه دست به‌اصلاحات زده بوده است نه بردِیَه‌ی حقیقی بل‌که بردِیَه‌ی دروغین بوده که به‌خاطر همشکلی با بردِیَه خودش را بردِیَه جا زده بوده است. گویا فقط یکی از زنان حرم بردِیَه، آن‌هم همراه ورود داریوش و سپاهیانش به‌ایران، و در زمانی که داریوش و همدستانش قصد نابود کردنِ «بردِیَه‌ی دروغین» کرده بوده‌اند، به‌طور تصادفی با دیدنِ گوش بریدهٔ گائوماتَه متوجه حقیقت شده و آن‌را به وسیلهٔ پدرش به‌گوش داریوش رسانده بوده است. این زن را داریوش پس از کشتن بردیّه‌ی دروغین به‌همسری گرفت.

یک حلقهٔ از حلقه‌های توطئه پِرَخش‌اَسپ است که گفته شده پسرش در مصر به‌دست خودِ کام‌بوجیه اعدام شد. هرودوت نوشته که پِرَخش‌اَسپ در روز کشته شدنِ بردِیَه‌ی دروغین بر بان کاخ رفت و به‌جمعیت پارسیان خبر داد که او مدتها قبل بردِیَه را به‌فرمان کام‌بوجیه سربه‌نیست کرده بوده و بردِیَه‌ی حقیقی از مدتی پیشتر وجود خارجی نداشته و این کسی که خودش را بردِیَه نامیده و تخت سلطنت را غصب کرده گائوماتَه مغ است.

جالب این‌که این پِرَخش‌اَسپ نیز پس از افشای این راز و همزمان با کشته شدنِ بردِیَه از بانِ همان کاخْ سرنگون و کشته می‌شود، و گفته می‌شود که او خودش را از بان به زیر افکند و خودکشی کرد.

ما از خودمان می‌پرسیم که او پس از کشته شدن بردِیَه چه نیازی داشت که خودش را بکشد؟ آیا جز این بوده که قرار بوده حقیقت اسرار بردِیَه و گائوماتَه و کام‌بوجیه برای همیشه

به زیر خاک رود؟

آیا ساختن چنین روایتهائی آن‌هم پس از نابودگری بردِیَه کار ساده و آسانی نیست؟! تاریخ از این روایتها بسیار در یاد دارد لیکن همیشه از بازگویی حقیقت آنها خودداری می‌ورزد؛ زیرا از روز ازل عهد کرده است که فقط روایتهای پیروزمندان و زورمندان را بازگویی کند و با حقیقت امر کاری نداشته باشد. گویا تاریخ از ازل سوگند خورده بوده که ستایش‌گرِ پیروزمندان باشد و آنچه دربارۂ شکست‌خوردگان یا ستمدیدگان می‌داند نهان و مدفون بدارد.

خوانندۂ رخدادهای تاریخیِ آن روزها علاقه دارد که به‌هنگام مطالعۂ چنین رویدادهای مبهم و پیچیده‌ئی حدس و گمان ذهنیش را در بررسی دخالت دهد. آیا نمی‌توان باورکرد که «مرگ نابه‌هنگام کام‌بوجیه»، عَلَم شدن موضوع «بردِیَه‌ی دروغین» و «به سلطنت رسیدن داریوش» سه حلقۂ به‌هم پیوستۂ یک سلسله بوده‌اند که رقابتهای خانوادگیِ هخامنشیان برسر دست‌یابی به‌تاج و تخت ایران آن‌را ساخته بوده است؟

حقیقتِ مرگِ کام‌بوجیه و حقیقتِ امرِ گاؤماتَه و بردِیَه درپردۂ غلیظ ابهام مانده‌اند و هرگونه قضاوت دربارۂ آنها نمی‌تواند که از دائرۂ حدس و گمان فراتر رود. درعین حال روایات سنتی مبتنی برگزارشهای دربار داریوش در این زمینه نمی‌تواند که قانع‌کننده باشد.

چنین مواردی در تاریخ بسیار به‌پیش آمده است؛ برخی برای همیشه در پردۂ ابهام مانده‌اند و برخی دیگر پس از چندی از زیر پرده بیرون افتاده و آشکار شده‌اند. دستگاه تبلیغاتی ساسانی با مزدک و قیامِ مردم‌گرایانه و عدالت‌خواهانۂ او همین کار را کرد، و چنان شد که مزدک عدالت‌خواهِ انسان‌دوست نیک‌اندیشْ به‌نُمادِ ناحق‌گرایی و آنارشیم و کژدینی تبدیل شد، چندان که سده‌ها پس از او خواجه نظام‌الملک توسی او را زندیقِ اباحی‌مسلکِ بی‌دینِ ملعونْ نامیده است. پیشتر از مزدک با مانیِ زاهدمسلکِ خیراندیش چنان کردند که هنوز که هنوز است توده‌های عوام ایرانی وقتی نام او را می‌شنوند یک مرد شیاد در نظرشان مجسم می‌شود که می‌خواهد با نشان دادن نگاره‌های زیبا مردم را فریب دهد؛ حال آن‌که بخردانِ اهل تاریخ می‌دانند که مانی یک زاهد وارسته بود که نظری به‌مادیات دنیایی نداشت و گریز از دنیا را تبلیغ می‌کرد. با ابومسلم خراسانی نیز پس از آن‌که به‌توطئۂ منصور عباسی ترور شد برای چند سالی که منصور سیاست عرب‌گرایی را دنبال می‌کرد همین معامله شد، و او برای بسیاری از ناآگاهانْ مردی خیانت‌پیشه شمرده شد

که می‌بایست «ابومجرم» خوانده شود نه ابومسلم؛ و چند سال هم او را «ابومجرم» می‌نامیدند و وقتی از او یاد می‌کردند به‌او نفرین می‌فرستادند. ولی به زودی حوادثی رخ داد که دوباره میدان تصمیم‌گیری به‌دست ایرانیان افتاد و از ابومسلم اعادهٔ حیثیت شد.

روایتها و داستانهائی که داریوش و دربارش دربارهٔ کام‌بوجیه و بردِیَه پراکندند، و شکوه و درخششی که داریوش در تاریخ کسب کرد، سبب شد که هیچ کسی در هیچ گوشه‌ئی از جهان نتواند که روایتی از حقیقتِ داستان آنها را در جائی بر سنگی بر جا نهد؛ و حقیقت به‌فراموشی سپرده شد تا تنها روایتی که برای تاریخ برجا بماند همان روایتی باشد که از زبان داریوش و درباریانش پراکنده شده یا بر دل سنگهای بغستان نگاشته شده بود.

داریوش در گزارشِ سنگ‌نبشتهٔ بغستان از شش تن سپه‌داران و بزرگان پارسی نام برده است که دست‌یارانِ او در دست‌یابی به‌تخت و تاج بوده‌اند. اینها عبارت بودند از: ویندَفَرنَه پور ویسپار، هوتَنَه پور ثوخرَ، گاؤبَروَ پور مردونیَه، وی‌دَرنَه پور بغَه‌بِغنَه، بَغ‌بوخَش پور داتووَهیَه، اَردومَنِش پور وُهوکَ.

روایت هرودوت که داستان ورود این شش تن بعلاوه پرخش‌اَسپ همراه داریوش به‌کاخ را بازگوئی کرده و چه‌گونگی کشته شدن کسی که بردیّه‌ی دروغین نامیده شده را بیان داشته است، نشان می‌دهد که آنها در یک توطئهٔ ماهرانه و از پیش طراحی‌شده دست به‌کودتا زدند. روایت می‌گوید که این هفت تن پس از بازگشت از مصر و شام به‌عنوان دیدار با شاه جدید و عرض گزارش وارد کاخ شدند. اینها سرکردگانی بودند که اجازه داشتند هرگاه و بی‌گاه وارد کاخ شده به‌حضور شاه برسند و مانع و وازَنی برسر راهشان وجود نداشت.

همین روایتها حکایت از آن دارد که آنها در درون کاخ و درون کوشکِ زنان به‌کسانی که «گاؤماتَه و برادرش پات‌ایزد» نامیده‌اند حمله‌ور شدند و آنها را غافل‌گیر کردند.

در از میان برداشتن آنها نه سخن از شورش رفته است نه شرکتِ سپاه نه جنگ و درگیری. کسی که بردِیَه‌ی دروغین خوانده شده در کوشک زنان پس از مقاومت جانانه به‌دست داریوش و یارانش کشته شد، و اعلام شد که او بردِیَه نبوده بل‌که مغی گوش‌بریده به‌نام گاؤماتَه بوده، و بردِیَه پیش از این به‌فرمان کام‌بوجیه کشته شده بوده و کسی که عامل قتل بردِیَه بوده نیز خودش را هم اکنون کشته است، و قصه تمام شد.

پس از این، شش سرکردهٔ پارسی که یاران داریوش بودند داریوش را بر اورنگ شاهنشاهی ایران نشاندند و خودشان مشاوران و دست‌یارانِ او شدند.